

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام على الحسين و على بن الحسين و على اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و اصحاب الحسين و رحمة الله و بركاته.

محتویات

- ۱ قلب المؤمن، عرش الرحمن
- ۲ نه خدا محدود است، نه ائمه طاهرين (عليهم السلام)
- ۳ ولایت باید در قلب تو آمد و رفت بکند نه چیز دیگری
- ۴ ساختن با امام و مومن خیلی سخت است
- ۵ حضور امام رفتن مهم نیست، شناخت امام مهم است
- ۶ قلب تو، عرش رحمان است. کسی را به قلبت راه نده
- ۷ اگر هر کسی خودش را بسازد، تمام عالم ساخته می‌شود
- ۸ قلب مومن واقعی، محل محبت دوازده امام، چهارده معصوم است
- ۹ خدای تبارک و تعالی از تمام این ذرات برای امیر المؤمنین (علیه السلام) تا قیام قیامت عهد گرفت
- ۱۰ عزرائیل، موقع جان دادن از شیعه واقعی اجازه می‌گیرد
- ۱۱ شیعه اگر چیزی را نفهمید، ولایت آگاهش می‌کند
- ۱۲ ارجاعات

قلب المؤمن، عرش الرحمن

این حرفها که ما می‌زنیم یک وقت حرف خودمان هست. ما باید برای حرفهایمان تأییدی بیاوریم، اگر ما برای حرفی یا کلامی تأییدی نیاوریم، خودمان را اذیت کرده ایم. من فدای همه شما بشوم. هر خطوری که کرد، خودتان با خودتان حرف بزنید. بعد آن مطلب را به یک تأییدی وصل کنید. اگر شما حرفهایتان را به تأییدی وصل نکنید، هر کلامی و هر فکری که بکنی، یک خدشه به خودت زده ای.

البته شما این حرفها را زدید، فکر کنید، با حرف مباحثه کنید، سؤال کنید، اما این حرف را اگر به یک جا وصل نکردید، این خیلی تأییدی نیست. این‌ها هیجان است که برای بشر می‌آید.

پس حرف و یا حدیث و یا روایت را احترام کنید، اما ما باید به یک جا وصلش کنیم. من هر حرفی را که زدم به یک جا وصلش می‌کنم. من صدها، هزاران تقصیر دارم، اما در این حرف باید خودم را بی تقصیر کنم، یعنی چه کنم؟ این حرف را به یک جا وصل کنم. (توجه بفرمایید چه می‌گویم:) اگر صحبت به یک جا وصل شد، یعنی به یک روایت صحیح، به آیه قرآن وصل شد، جوابگو آن وصل است. پس ما باید چه کنیم؟ ما باید زحمت خودمان را کم کنیم؛ یعنی یک چیزی که پیش می‌آید، جوابگو درست کنیم. جوابگویش وصل است.

با دو نفر از رفقای خاص ما که در هر قسمتی مبرا هستند و در فن حدیث و روایت خیلی واردند بحثی شروع شد و بحث به اینجا رسید که آن فرد کامل کیست؟ آن شخصیت ممتاز چه کسی است؟ یعنی آن کس که اینجا دیگر خیالش راحت باشد، هیجانی نباشد، فکر بی خود نکند و این آدم را هم خدا و هم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تأیید کرده باشد.

نه خدا محدود است، نه ائمه طاهرين (عليهم السلام)

انشاء الله می‌خواهم بگویم که ما چه طور بشویم که آن طوری بشویم.

ما روایت داریم می‌فرماید: اینجا، این کرات نسبت به کرات (آسمان) دوم، مثل (دانه) خشخاش می‌ماند، کرات دوم نسبت به سوم همین جور ...، آن وقت می‌گوید عرش خدا، مطابق این هفت طبق آسمان است. حالا روایت صحیح داریم این ائمه طاهرين (عليهم السلام)، هر هفته، در عرش خدا می‌روند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برایشان صحبت می‌کند.

(حالا این عرش چقدر بزرگ است، این جور که ما بخواهیم بگوییم که نیست. حالا در عرش به این بزرگی اگر بگوییم جلوه واقعی امیر المؤمنین (علیه السلام) یا جلوه واقعی امام زمان (علیه السلام) هست، اگر آن جلوه واقعی باشد، به نظر من باز هم عرش کوچک است. از هفت طبق آسمان بزرگتر است، اما من نظر ولایتی ام این است. حالا این، این جوری باشد، آنها، آن جوری باشند، ما اینها را نمی دانیم، من دید ولایتی ام را می گویم. اما خدا این عرش را که بی خود خلق نکرده، آنها هر هفته به آنجا می روند.)

«یکی از علمای مهم مشهد، اینجا آمده بود و راجع به امام زمان (علیه السلام) و ائمه (علیهم السلام) صحبت می کرد. به من گفت: ائمه (علیهم السلام) که کسری ندارند. پس چرا به عرش می روند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنجا برایشان صحبت می کند؟ گفتم، آقا من خجالت می کشم، دستت درد نکند! اینها در مقابل خلق کسری ندارند. تمام علم خلق، ذراتی از اینهاست که به خلق داده شده؛ اما اینها در مقابل خدا که کسری دارند. فیض خدا، که انتها ندارد. دائم به اینها فیض می رسد. مگر اینها معلومات دارند که یک معلومات مختصری داشته باشند و بخواهد به معلوماتشان اضافه شود؟ اینها محدود نیستند. نه خدا محدود است، نه ائمه طاهرین (علیهم السلام) خلق محدود است. آن عالم گفت: دستت درد نکند.»

توجه بفرمائید که می خواهم چه بگویم. این عرش خدا با تمام این عظمتش یکدفعه می گوید: قلب المؤمن، عرش الرحمن. آیا درست می گوید یا نه؟

قلب المؤمن، عرش الرحمن، قلب تو عرش خداست. برای چه عرش خداست؟ ائمه طاهرین (علیهم السلام) خودشان آنجا هستند، اما تو باید محبت آنها و یقین آنها در قلبت باشد.

اسم اینها، یک عظمتی دارد، یقین اینها، یک عظمتی دارد، خواستن اینها، یک عظمتی دارد، حرف اینها رازدن، یک عظمتی دارد، فکر اینها را کردن یک عظمتی دارد. صدها عظمت دارد. آخر، از کدامش برایتان بگویم؟ مگر اسمش نیست که وقتی به کشتی نوح می زند آرام می گیرد؟ کشتی نوح، چیزی نیست که یقین به ولایت کند. مگر کشتی نوح جان دارد؟ دارد به تو می فهماند. می گوید اسم اینها، وقتی در قلبت باشد، آرامش پیدا می کنی.

باز، ولایتش یک حرف دیگری است. باز، خواستش یک حرف دیگری است. باز، یقینش یک حرف دیگری است. صدها حرف دارد. راجع به ائمه (علیهم السلام)، صدها شب و روز حرف بزنی، باز حرف دارد.

بابا! ما محدودیم. محدود که غیر محدود را نمی فهمد. مگر اینکه ذراتی از آنها به قلب ما خطور کند. از این حرفها ناراحت نشوید. مگر ممکن است کسی امام حسین (علیه السلام) را بشناسد؟ امیر المؤمنین (علیه السلام) را بشناسد؟

خدایا نگهم دار، ناراحت نشوند. واللّه، به دینم قسم، تمام موههای بدنم، تمام گلوله های خونم این است که اینها را یک ذره بشناسید، بهشت بروید. یک اندازه ای اینها را بشناسید، نجات پیدا کنید. (فقط) همین قدر به ما دادند.

ولایت باید در قلب تو آمد و رفت بکند نه چیز دیگری

قلب المؤمن عرش الرحمن. قلب تو، عرش خداست. اما کی عرش خداست؟

در عرش، آنها نفوذ دارند و آمد و رفت می کنند. ولایت باید در قلب تو آمد و رفت بکند نه چیز دیگری. چه چیزی در قلبت آمد و رفت می کند؟ باید آنها در قلب تو باشد، یعنی امام زمان (علیه السلام)، ائمه طاهرین (علیهم السلام)، حضرت زهرا (علیها السلام) در قلب تو حکومت بکنند، اما حکومتی دیگری نبینی. آن وقت حکومت می کند.

حالا آنها، امریه صادر می کنند. وقتی که امریه صادر کردند، فرد کامل فقط باید امر آنها را اطاعت کند؛ یعنی در هر حالی هست، امر آنها را اطاعت کند. از این قلب تو اطلاعیه نازل می شود. اطلاعیه اش امر است. دائم باید امر آنها را اطاعت کنی. وقتی که امر آنها را اطاعت کردی، می شوی امر الله.

حالا خدا تو را چه کار می کند؟ تأییدت می کند. وصل به آنها هستی. دیگر، جایی چیزی خبری نیست. اگر این جور باشی، در این صورت دوازده امام، چهارده معصوم، تجلی در قلب تو دارند. چه می شوی دیگر؟ آن تجلی که در قلبت بشود، دیگر

چیزی را نمی‌بینی. مست جمال آنها می‌شوی. مست تجلی آنها می‌شوی. ما کجاایم؟ چه هستیم؟

حالا می‌خواهم بگویم چطور اینجوری بشویم:

این بشر، یک حکومتی در دل و خودش قرار داده است. هر بشری، قرار داده و زیر بار امر نمی‌رود. علی‌الخصوص یک عده‌ای که آنها فقط می‌خواهند حکومت کنند. زیر بار هیچ‌کس نمی‌روند. اگر هم زیر بار کسی هم رفتند، به توسط رشوه می‌روند. یعنی اگر گفتند آن شخص خوب است، رشوه به او می‌دهد. توجه فرمودید؟ اگر گفتند آن خوب است، واللّه، رشوه به او می‌دهد، زیر بارش نمی‌رود. زیر بار هیچ‌کس نمی‌رود. توجه کنید می‌خواهم چه بگویم.

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بهتر، نه ما داریم، نه خدا. خدا هم ندارد. اگر خدا داشت، نمی‌گفت: به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین را داشته باشی، اما علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم»^[1] قبول نداشته باشی، به رو به جهنم می‌اندازمت. پس خدا هم از علی بهتر ندارد.

حالا روایتش را اگر بخواهی این است: یک روز امیرالمؤمنین (علیه السلام) مریض شد. رفت پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). گفت: یا رسول الله! دعا کن. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک تأمل و نگاهی کرد. گفت: خدایا به حق علی، علی را شفا ده. یا رسول الله! اینجور؟ گفت: یا علی! در تمام ذرات خلقت تا قیام قیامت نگاه کردم، رشدشان را هم دیدم. خدا از تو بهتر ندارد (که خدا را به او قسم دهم).

«من خدمت امام رضا که می‌رسم، می‌گویم: آقا! آن موقعی که ذرات من خلق نشده بود، تو می‌دانستی که من خلق می‌شوم، حالا ذرات من خلق شد، آمد، اینجوری شد، رفت، پشت کمر بابام، در رحم مادرم... اما من می‌خواهم خلاصه، با تو عشقی یک حرفی بزنم. من می‌دانم که تو این قدر می‌دانی. من امام را اینجوری می‌شناسم.»

حالا خدا که بهتر می‌داند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم خوب می‌داند.

ساختن با امام و مومن خیلی سخت است

حالا چرا مردم این‌ها را نمی‌خواستند؟ این‌ها آن حقیقت را می‌گفتند و حقیقت خدا را می‌خواستند. مردم هم می‌گفتند چرا ما را احترام نمی‌کنی؟ هر موقع که فهمیدی احترام می‌خواهی سقوط کرده‌ای. تمام این مردم احترام می‌خواستند. (یا همین یعقوب، یوسف را احترام کرد، برادرانش را نکرد. این‌ها هم او را بردند و در چاه انداختند.) یک حکومتی در این بشر است که اگر آن حکومت را ساقط کند، بشکند، بیاندازد بیرون (مثل اینکه شطرنج را شکست و انداخت آن میان)، آن وقت وصل می‌شود.

حالا امیر المؤمنین (علیه السلام) حضور دارد، طلحه و زبیر بعد از کشتن عثمان آمدند پیش امیر المؤمنین (علیه السلام) حرف حکومت بزنند، حضرت شمع را خاموش می‌کند. چرا همچین کردی؟ این شمع مال بیت المال است. (مالی که در اختیار شما هست هم بیت المال است. اگر بیت المال نباشد، چه طور خدا می‌گوید: «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من يعمل مثقال ذرة شراً یره»؟ یا می‌گوید: «حلاله حساب و حرامه عقاب»؟ پس حق نداری این بیت المال را بدهی این آشغالها را بخری. چوب می‌خوری.) وقتی امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: این بیت المال است، این‌ها به هم نگاه کردند. گفتند: این به درد ما نمی‌خورد. (بین این‌ها می‌خواهند حکومت کنند، نمی‌خواهند امر را اطاعت کنند.

حالا وقتی صبح شد، حضرت فرمود: طلحه و زبیر کجایند؟ گفتند: رفتند عمره. فرمود: رفتند فساد (فتنه).

این از طلحه و زبیر. دیگران هم پیش امیر المؤمنین (علیه السلام) می‌آیند، اما امیر المؤمنین (علیه السلام) توجه اش به آن شخصی است که خدا آن را می‌خواهد. ولی این مردم می‌گویند ما را بخواه. تو آن نیستی که تو را بخواهد. تو هم باید اگر به جایی رسیدی این‌جور باشی. مثل علی باشی. مثل امام صادق باشی. یعنی ولایت کسی را بخواهی. آن قدر این کار مشکل است، بین خدا چه حکمی گذاشته روی این. می‌گوید شخصی که مرا به یاد تو انداخت، ائمه (علیهم السلام) را یاد تو انداخت، اگر با او بسازی، قصری به تو خواهم داد که خلق اولین و آخرین را دعوت کنی، جا دارد. خدا می‌داند که با او نمی‌سازی، وعده‌ای می‌دهد.

ببین، من همه این حرفها را زدم که بگویم نمی‌سازند. با خود امام هم نمی‌سازند. با خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم نمی‌سازند. خودش یک چیزی دارد. چی دارد؟ حکومت درونی دارد. می‌خواهد حکمران باشد. نمی‌خواهد تسلیم باشد. تا حتی تسلیم امام. مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) نبود که در جنگ صفین به حرفش نمی‌روند؟ خود این‌ها هستند، لشکر امیر المؤمنین‌اند، اما می‌گویند ما ابوموسی اشعری را قبول داریم. چرا؟ دیدند امیر المؤمنین (علیه السلام) حواسش پیش مالک است، ناراحت شدند که چرا حواسش پیش ما نیست. آخر آن چیزی که علی (علیه السلام) می‌خواهد توی تو نیست.

پس ساختن با یک مؤمن، ساختن با امام خیلی سخت است. این ساختن‌ها که ما داریم، همه‌اش خرابی است. ما هنوز امتحان ندادیم. این ساختن‌ها که ساختن نیست. مارت به تو گفته که دوازده امام داری. همین. چه گفته‌اند؟ نمی‌دانی. امرش چیست؟ نمی‌دانی. امرش را باید اطاعت کنی؟ نمی‌دانی. خواست امام چیست؟ نمی‌دانی. خواستن امام چیست؟ نمی‌دانی. شما روی این حساب کنید که می‌گوید اگر با این مؤمن ساختی، قصری به تو می‌دهم که خلق اولین و آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا دارد. می‌فهمد بشر، کله‌اش دیکتاتوری است. ما از دیکتاتوری باید بیاییم بیرون.

می‌دانی شیطان چه کار با تو می‌کند؟ می‌گوید: این یک داد به تو زد یا چطوری حرفی زد که رسوایت کرد. یک چیزی برایت درست می‌کند که از اینجا فرار کنی. به تمام آیات قرآن، از آمدن شما تعجب نمی‌کنم، نرفتنتان را تعجب می‌کنم، که چطور نمی‌روید. ماندن خیلی مهم است. مگر اینکه خدا شما را بنشانند. خدا راهنمائی‌تان کند. و گرنه یک چیزی جلو می‌آید و می‌روید. یک چیزی یادت می‌دهد، شرعی هم یادت می‌دهد، مثلاً می‌گوید: مگر تو مؤمن نیستی؟ چرا این پسر رعیت با تو این‌جوری کرد؟ من آله‌ام، من بله‌ام. یک چیزی می‌آوری و فرار می‌کنی.

از گیر خود امام فرار کردند. مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چند نفر داشتند؟ چهار تا داشتند. امام صادق (علیه السلام) چند تا داشت؟ دو نفر. یک مؤمن الطاق هست و یکی هم آن پسر (هشام بن حکم) چه کسی را داشت؟ همه فرار می‌کنند. من می‌گویم: عزیز من! فرار نکنید. فدایتان بشوم. قربانتان بروم. این حرفها ما را نجات می‌دهد.

حضور امام رفتن مهم نیست، شناخت امام مهم است

امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب ماست. رئیس مذهب دیگری که نداریم. شکافنده علم امام باقر و امام صادق هستند. درست هست یا نه؟ حالا ببین، آدم شرمنده می‌شود. حضور امام رفتن، چیزی نیست. زیارت امام حسین (علیه السلام) رفتن خیلی مهم نیست. حج و عمره رفتن مهم نیست. زیارت امام رضا (علیه السلام) رفتن مهم نیست. شناخت امام مهم است.

شما حسابش را بکن در زمان امام صادق (علیه السلام)، بنی امیه با بنی عباس چند وقت درگیر بودند. امام باقر و امام صادق فرصت پیدا کردند. تا چهارصد شاگرد هم برای امام صادق نوشته‌اند. چند هزار شاگرد این‌ها داشتند. همه پیرمردند. پیشانی‌هایشان باد کرده. فرسوده شدند. افتخارشان این است که ما شاگرد امام صادق (علیه السلام) هستیم. افتخارشان این است که ما هر روز امامان را می‌بینیم. (چقدر ما دست و پا می‌زنیم امام زمانمان را ببینیم. عزیز من! حرف بشنو. آرام بگیر.) هشام یک جوانی است که هنوز درست صورتش مو در نیاورده. امام این را احترام می‌کند. حالا مگر همین شاگردها نیستند، گفتند که این را دوست دارد. بفرما. به حضرت عباس قسم! اگر آدم فکر نداشته باشد، تعجب است که چرا نمی‌میرد. از غصه این‌ها که اینقدر نادانند. کاش روی امام صادق (علیه السلام) حساب یک فرد متدین را می‌کردند، یک آدم عادی که متدین است. این حساب را هم نکردند. کی نکرد؟ همین‌ها. کجا می‌خواهید بروید؟ چه کار می‌خواهید بکنید؟ چرا آرام نمی‌گیرید؟ خب، بفرما. می‌گویند این پسر را می‌خواهد. حالا امام صادق (با اینها) چه کند؟

حضرت فرمود: فردا هر کسی یک مرغی بیاورد. همه آورند. بعد فرمود: بروید این را جایی که کسی نباشد، بکشید. فردا همه مرغ کشته آوردند. فقط آن پسر، مرغ را کشته نیاورد. گفت: پسر جان! مگر من امر نکردم؟ چرا نکشتی؟ گفت: خودت فرمودی جایی بکش که کسی نباشد. من همه جا رفتم. رفتم در بیابان. دیدم تو که حجت خدایی مرا می‌بینی، خدا مرا می‌بیند، ملائکه می‌بینند، جن می‌بیند، انس می‌بیند، خود سنگها دارند شهادت می‌دهند، مگر ریگها به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سلام نکردند؟ (مثل من که می‌گویم ریگ و دشت و بیابان و ... لامسه دارند، ایشان هم همین را گفت) تمام اشیاء یک قدرتی دارند. مگر همین‌ها نیستند (که فردای قیامت) می‌آیند و شهادت می‌دهند؟ به حضرت گفت: مگر

زمین نیست شهادت می‌دهد؟ خب، زمین هم کسی است. بفرما. امام صادق (علیه السلام) رو کرد به مردم گفت: من معرفة الله این جوان را می‌خواهم. حالا که امام صادق این جور می‌گوید، کسی دورش نمی‌رود. توجه می‌فرمایید من چه می‌گویم؟ حالا که امام این است دورش نمی‌روند.

این‌ها چه می‌خواهند؟ عزت می‌خواهند، احترام می‌خواهند. عزیز من! این حرفها را در وجودتان پیاده کنید. عزت، احترام، او باید تأیید کند. این هم از شاگردهای امام صادق. یکی از رفقای عزیز سؤال کرد که آیا تبلیغ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درست نبود که این همه رفتند؟ گفتم: نه، تبلیغش درست بود، آن‌ها خودشان تقصیر داشتند و گرنه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که خوب تبلیغ کرده، آن‌ها تقصیر خودشان بود. رفتند دنبال آن دو نفر.

قلب تو، عرش رحمان است. کسی را به قلبت راه نده

قلب المؤمن، عرش الرحمن، عزیز من! فدایت بشوم! تلاش کن. کوشش کن. قلب تو، عرش رحمان است. کسی را به قلبت راه نده. هوی را راه نده. هوس را راه نده. این خیالها را نکن.

«به دینم قسم! یک تزلزل پیش می‌آید، تمام جان من می‌سوزد. یعنی قلبم می‌سوزد، دلم می‌سوزد، چشمم می‌سوزد، پایم می‌سوزد، تا موهای سرم می‌سوزد، اگر ببینم که یکی از شما زره‌ای آن طرف می‌روید. خب، می‌سوزد، چه کنم؟ آخر ما می‌خواهیم یک جمعی باشیم که با هم در زیر عرش خدا باشیم. من یک دفعه می‌گویم: چرا این توجه نکرده؟ باز نصف شب بلند می‌شوم و می‌گویم: خدایا! توجه به این بده، خدایا کاری بکن، بکش و ... تا حتی می‌گویم خدایا! اگر می‌خواهی این را بسوزانی، مرا بسوزان. یک حرفهایی ما با خدا داریم. این قدر من شما را می‌خواهم.»

اگر می‌خواهی کامل بشوی، باید یقین کنی قلبت عرش الرحمن است، یقین کنی دوازده امام، چهارده معصوم در قلب تو هستند. یقین کنی آن‌ها خودشان در عرشند؛ اما محبتشان در دل توست.

چرا خدا، متقی را تأیید می‌کند؟ باید این متقی عبادتی نباشد، اطاعتی باشد؛ یعنی امام المتقین در قلبش باشد و گرنه این شخص، والله متقی نیست. این عبادت‌کن است. ما متقی را با عبادت‌کن قاطی می‌کنیم. ما اگر یک نفر بوق و من تشاء داشته باشد و یک بازی‌ها درآورد، می‌گوییم این آدم متقی است. کجا متقی است؟ وقتی خوب نزدیکش شدی، می‌بینی در ولایت تزلزل دارد. این والله، متقی نیست. متقی باید تزلزل ولایت نداشته باشد. اگر تو تزلزل ولایت داشته باشی، متقی نیستی. تزلزل ولایت این است که به غیر از امر ولایت کار کنی، خودت یک امر درست کنی. خودت یک چیزی درست کنی، خودت یک چیزی بسازی، این نیست.

اگر هر کسی خودش را بسازد، تمام عالم ساخته می‌شود

پس اگر شما یقین کردی در قلبت، دوازده امام، چهارده معصومند و یقین کردی که پیرو هستی، از این نباید بترسی که کسی احترامت کرد یا نکرد. تو جامعه‌شناس نباش، ولایت‌شناس باش. ما امروز جامعه‌شناس شده ایم: این آقا اینجور است، آن آقا آن‌جور است. تو ولایت‌شناس باید باشی نه جامعه‌شناس. چه کار به جامعه داری؟ جامعه تزلزل دارد، یا خوب است یا بد. اگر خوب است برای خودش خوب است، اگر هم بد است برای خودش بد است. به تو چه؟ تو خودسازی کن.

عزیز من! تمام عیب این دنیا برای این است که ما خودسازی نکرده‌ایم. جان من! فدای همه‌تان بشوم! تفکر داشته باشید، از تفکر چیز بدانید. از تفکر چیزی درآورید. آدم، از تفکر همه چیز می‌تواند در آورد و بفهمد. اگر واقعاً یک دست قدرتی باشد (که زمانی که امام زمان (علیه السلام) بیاید، همین جور می‌شود) هر کسی خودش را بسازد؛ یعنی همه ما قرار بگذاریم خودمان را بسازیم، تمام عالم ساخته می‌شود. عالم ساخته است، ما نساخته‌ایم. همه بیاییم قرار بگذاریم که خوب بشویم. آن وقت همه عالم خوب است. اما اگر بد شدی، تو به بدها اتصال داری و بدها را زیاد کردی. چرا نمی‌آیی خوب بشوی؟ والله، بالله، خوبی، هل من ناصر امام حسین (علیه السلام) است. خوبی، هل من ناصر زهرای عزیز (علیها السلام) است. خوبی، هل من ناصر وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) است. چرا نمی‌آیی هل من ناصر بشوی؟ چرا می‌روی به بدها اضافه می‌شوی؟ از کجا به بدها اضافه می‌شویم؟ از آنجا که امر آن‌ها را اطاعت نمی‌کنی.

عزیز من! امر آن‌ها، کوچک و بزرگ ندارد. کوچکش، بزرگ است. خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند. می‌گفت: فردای قیامت، شما را می‌آورند. گناههای بزرگی هست که تو کوچک دانستی، اما پیش خدا بزرگ است. پس همیشه بگویی از سر گناه‌های کوچک و بزرگ ما درگذر.

پس اگر می‌خواهید به کل کمال برسید، یقین کنید که حرف خدا درست است. حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درست است و قلب شما عرش الرحمن است و گفتم: عرش، جای دوازده امام، چهارده معصوم است، اما در قلب شما باید محبت آن‌ها باشد. محبت دیگری نباشد. حالا که محبت آن هست، پرچم امر آن‌ها دستت باشد. امر آن‌ها را اطاعت کن.

این که چیزی نیست، امر را اطاعت کن. وقتی وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) بیاید، همین‌جور می‌شود. اصلاً اینجا بهشت می‌شود. اگر اینجا جهنم است، من خودم باعث شدم. اما اگر همه اطاعت بکنند (اینجا) بهشت است. اصلاً عقیده من این است که بهشت در مقابل اطاعت زشت است. چرا؟ اطاعت تو را به بهشت می‌برد. این افضل است. اطاعت، افضل از بهشت است. اطاعت، باعث کمال بشر می‌شود. (به خاطر) اطاعت، خدا تأییدت می‌کند. از اطاعت به جایی می‌رسی نه از عبادت. عبادت باید اتصال به اطاعت باشد. مگر مشهد رفتن، کربلا رفتن، عبادت نیست؟ اما می‌گوید اگر پدر و مادرت راضی نباشد، نباید بروی. این امر بالاتر می‌شود.

یک نفر بود، نذر کرده بود که اگر از نظام وظیفه معاف شود، نمازهایش را به جماعت بخواند. این بنده خدا، معاف شد. شغلش چینه‌کشی بود و کارش توی بیابان بود. حالا ظهر نمی‌توانست بیاید و به جماعت برسد. (آخر، نذری هم می‌خواهی بکنی، بکن؛ اما نذری بکن که بتوانی از عهده اش برآیی) اتفاقاً یک نذر کرده بود و پیش هر عالمی رفته بود، گفته بودند باید بکنی. آمد پیش شیخ عباس، ایشان گفت: اگر مادرت بگوید من راضی نیستم که به جماعت بروی، نذرت به هم می‌خورد. مادرش گفت: راضی نیستم و این راحت شد. ببین، این امر بالای امر است. توجه فرمودید؟ شما امر و بالای امر را باید توجه کنید که چه امری، بالای این امر است. شما الان در یک جا وظیفه‌ات این است که یک کاری را بکنی. آیا این امر است یا بالای امر است؟ اگر بالای امر را متوجه شدی، امر را هم توجه می‌کنی.

قلب مومن واقعی، محل محبت دوازده امام، چهارده معصوم است

حالا که قلب شما عرش خدا شد و (محل) محبت آن‌ها شد و امر آن‌ها را اطاعت کردی، ببین خدا تو را چه کار می‌کند؟ (راست راستی، به قربان این خدا بروم) روایت داریم امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: هر کسی این مؤمن را زیارت کند، ثواب (زیارت) دوازده امام، چهارده معصوم را می‌برد. چرا؟ قلب این، محل محبت دوازده امام، چهارده معصوم است. آن کسی که می‌رود، آن (محبت) را زیارت می‌کند، نه آن شخص را. بارها گفته‌ام: مؤمن، جلد قرآن است، قرآن نیست. قرآن آن است که من می‌گویم.

مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) نمی‌گوید: انا قرآن الناطق؟ خب، آن محبتش در دل توست. قرآن ناطق در دل توست. من این حرف را محکم می‌گویم. حالا که قرآن ناطق در دل تو هست، آن می‌آید، این را زیارت می‌کند، نه یک قرآن، چهارده قرآن در قلب توست.

عزیز من! قربانت بروم! باید بدانی تا یک قدری می‌روی که امر را اطاعت نکنی، تو دیگر آن نیستی. چرا شخصیت خودت را از بین می‌بری؟ به قرآن! من می‌سوزم. می‌فهمم شما چه چیزی هستید. اگر یک اشاراتی می‌کنم می‌فهمم داری شخصیتت را می‌کوبی. داری محبتت را می‌کوبی. داری خواست خودت را از بین می‌بری. یک دفعه داد می‌کشم و می‌گویم: این بساطها را در خانه‌هایتان نیاورید. درست است که با مشکل روبرو می‌شوید، درست است که اذیت دارد، اما قربانت بروم، وقت بگذار و با این آقا زاده‌ها حرف بزن: عزیز من! (این) اینجور هست. قربانت بروم! شأن ما این‌جوری است. حساب کن آیا امام حسین (علیه السلام) این کار را کرده؟ آیا امام حسن (علیه السلام) کرده؟ آیا امیر المؤمنین (علیه السلام) این کار را کرده؟ این کار را ابولهب کرده، ابوجهل کرده. آخر، تولایی هست، تبریایی هست. اگر تو این کار را بکنی، از آن‌ها تبری نداری؛ یعنی این جوان را بساز. این طفلک، غرق شهوت است. گرمی و سردی دنیا را ندیده است. این جوان، مثل یک غنچه گل است، پرپرش نکن. تو پرپرش کردی. تو برایش فراهم کردی. خودت را ملامت کن نه این جوان عزیز را. تو تجاوز به بیت المال کردی. عزیزان من! تجاوز به بیت المال، تجاوز به امر خداست.

خدای تبارک و تعالی از تمام این ذرات برای امیر المؤمنین (علیه السلام) تا قیام قیامت عهد گرفت

یک مطلبی هم داشتیم که راجع به الست صحبت کردیم. حرفهایی مطرح شد و الحمد لله عناد نداشتید و قبول کردید. آن مطلب را دوباره تکرار می‌کنم. وقتی من حرفی را می‌زنم و شما با مغز دنیایی‌تان روبرو می‌کنید، آن رد می‌شود؛ یعنی مغز دنیا رد می‌کند، یعنی به اصطلاح خودتان، خداشناس شدید. آن وقت خداشناسی (حقیقی) را می‌آورید با مغز خودتان و رویه و دید خودتان روبرو می‌کنید.

اگر من گفتم خدا مشورت کرد، یک دفعه می‌گوید: خدا یک جوری شده که عقلش نمی‌رسد و با علی مشورت می‌کند. روی این حرف می‌آوری، اما این نیست. این با دید توست. این با دید خداشناسی توست. خدا را باید از طریق ولایت بشناسی. آن خدایی که از طریق ولایت شناختی، درست است. خدایی که از طریق خداشناسی خودت یا از طریق مردم بخواهی بشناسی، درست نیست. مثال می‌زنم: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ خندق با سلمان مشورت کرد. آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عقلش نمی‌رسید؟ او می‌خواهد یک شیعه را لا بگیرد (تحویل بگیرد). به شما هم بگوید هر کاری را بی‌خودی نکن. مشورت کن. من که تمام خلقت و ذرات خلقت و ماورای خلقت را می‌دانم و می‌بینم، احترامی خدا به من داده که ریگ به من سلام می‌کند، احترامی داده که زبان همه را بلدم، احترامی داده که دیوار خم می‌شود و چه و چه و چه، حالا من می‌آیم و با این مشورت می‌کنم. چرا؟ می‌خواهد این را لا بگیرد. یعنی می‌خواهد عظمت شیعه‌اش را معلوم کند.

حالا اگر ما گفتیم که خدا می‌خواهد ذراتی را خلق بکند، اگر به اصطلاح، مشورتی می‌کند (از اینجا هم می‌خواهم شما آگاه بشوید) خدا نمی‌خواهد برای خودش بکند. می‌خواهد برای امیر المؤمنین (علیه السلام) از ذرات، عهد و پیمان بگیرد. از کجا می‌گوییم؟ من با روایت و حدیث حرف می‌زنم. خدا نمی‌گوید: اگر من را قبول نکنی، می‌سوزانمت. می‌گوید: به عزت و جلالم قسم! اگر عبادت ثقلین (جن و انس) بکنی و علی را به «**الیوم اکملت لکم دینکم**»^[1] قبول نداشته باشی می‌سوزانمت. این دارد عهد برای چه می‌گیرد؟ برای امیر المؤمنین، یعسوب الدین، امام المتقین، وصی رسول الله، حجت خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام). چرا؟ مقصدش علی (علیه السلام) است. این نیست که ما با دید خودمان ببینیم. به کل ذرات چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر این را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم می‌سوزانمت. خدا اینجا می‌خواهد با این عهد، یک تکلیفی از ذرات بگیرد. یعنی تمام ذرات بفهمند که علی را باید دوست داشته باشند. بفهمند که علی را باید به امام اول قبول داشته باشند. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همین کار را نکرد؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از این مردم عهد نگرفت که من چه پیامبری‌ام؟ من چقدر خدمت به شما کردم؟ ... بعد گفت: «من کنت مولا فهدا علی مولا، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله...» از تمام این‌ها عهد گرفت.

از تمام این ذرات خدای تبارک و تعالی برای امیر المؤمنین (علیه السلام) تا قیام قیامت عهد گرفت. شما خیال نکنید که این ذرات، کوچک است. مثالی بزنم که توجه کنید: ببین یک فیل چقدر بزرگ است، اما یک پشه هر چیزی را که یک فیل دارد، دارد تا حتی خرطوم، تازه دو بال هم بیشتر دارد.

ذرات ما هم اینجوری بوده. تو خیال نکن که ذرات کوچک بوده است. ذرات بزرگ بوده که خدا عهد از این‌ها گرفته است. (تا می‌گویی ذرات، می‌گویند ذرات همان ریز ریزه‌هایی است که در آفتاب پیداست. این فکر توست. این ذرات غبار است) ذرات کمال داشته است. حالا آن ذرات تویی. حالا خدا چه کار کرد؟ خدا ارحم الراحمین است، خدا رحم کننده است. می‌خواهد این ذراتی که به وجود آورده، بهشت برود. می‌خواهد این ذراتی که به وجود آورده اطاعت کند، برایشان بهشت درست کرده است. این ذراتی را که آورده، می‌خواهد بگوید: این منم. این ذرات اشرف مخلوقات است. چقدر خدا کار کرده که این‌ها بشود. (حالا به قول من، ائمه (علیهم السلام) توی دروس افتادند. من یک شوخی‌هایی می‌کنم. این حرف من است) حالا ببین خدا با این ذرات چه کار کرد؟ ائمه (علیهم السلام) را آورده این جا، ای ذرات! تا قیام قیامت به من لبیک نگفتید، عده‌ای گفتید، عده‌ای لا گفتید، این‌ها آمدند اینجا، اگر به این ائمه (علیهم السلام) لبیک بگویید، به من لبیک گفته‌اید.

امام زمان (علیه السلام) را که آورد اینجا، امیر المؤمنین (علیه السلام) را که آورد اینجا، آورد طناب گردش بیان‌دازند؟ زنش را بزنند؟ چرا توجه ندارید؟ چرا حالا به این‌ها لبیک نمی‌گویید؟ چرا به خلق لبیک می‌گویید؟ خدا چه کند؟ حالا لبیک بگو. لبیک به این‌ها، اطاعت (اینها) است. لبیک به امام زمان (علیه السلام) گفتن، اطاعت است.

مصدقش را می‌خواهید؟ عبد العظیم حسنی. خب، لبیک گفت. دیگر اطاعت کرد. ببین خدا چقدر خوب است. خیلی کلاه

سر ما می‌رود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. می‌گفت: در محشر کسی را می‌آورند که پشیمانی‌اش را به تمام اهل محشر بدهند، به همه می‌رسد. این قدر پشیمان است که چه جایی داشته، چه جلالی داشته، چه بوده و کجا بوده. تو بلبیل باغ ملکوتی نه از عالم خاک. خدا تو را برای جای دیگر خلق کرده است. عزیز من! تو را چهار روزی آورده اینجا که امتحان بدهی. یک لهو و لعب تغییرت ندهد. یک رفیقی که یک سیمت آشغالی دارد، تغییرت ندهد. مگر ولایت باید تغییر کند. چرا ما توجه نداریم؟

عزرائیل، موقع جان دادن از شیعه واقعی اجازه می‌گیرد

حالا ما را اینجا آورده، می‌گوید به این‌ها لبیک بگو. لبیک به این‌ها این است که امرشان را اطاعت کنی. چقدر قشنگ است؟ چقدر خدا تو را می‌خواهد؟ باباجان! یک قدری (فکر کن) اگر از این خدا بهتر است، برویم به سمتش.

«من بعضی وقت‌ها می‌گویم: خدایا! من یک چیزی می‌خواهم که هیچ کسی نمی‌تواند بدهد. انبیاء تو هم نمی‌توانند بدهند. می‌گویم من تو را می‌خواهم. محبت تو را کی می‌تواند به من بدهد؟ علی را می‌خواهم. این‌ها را می‌خواهم. کی می‌تواند به من بدهد؟ تمام عاجزند. تو باید بدهی. آن وقت می‌گویم: خدایا! تو می‌گویی لیاقت نداری، اما من آن قدر تو را می‌شناسم که کود انسانی و نجاست را حالی به حالی می‌کنی، گلابی و کاهوی چرب می‌شود. من را هم همین جور کن. نمی‌کند؟ چرا. اما تو این بشو. ببین می‌کند یا نمی‌کند. با خدا اینجور باید نجوا کرد. هم با ولایت نجوا کنید، هم با خدا.»

پستی‌مان را بیاوریم در مقابل خدا. هستی‌مان را بیاوریم در مقابل ولایت. هستی‌ات چیست؟ (تند شد، نه والله!) هستی‌ات محبت خداست. بیاوری در مقابل ولایت. بفهم چه خدایی داری. تو را کجا می‌خواهد ببرد. چه کار می‌تواند بکند؟ ببین چقدر تو را احترام می‌کند. مگر اینجا احترام کرد. حالا اول احترام است. تو داری اینجا رنج می‌کشی. اینجا من را می‌بینی رنج می‌کشی، او را می‌بینی دین را دارد اینجوری می‌کند، رنج می‌کشی. او را می‌بینی کتاب ضد دین نوشت، رنج می‌کشی، او را می‌بینی ناجور کرد، رنج می‌کشی، او را می‌بینی بدعت به دین گذاشت، رنج می‌کشی، او را می‌بینی ناجور است، رنج می‌کشی، می‌خواهی آفازاده‌های اینجور بشوند، نمی‌شوند، رنج می‌کشی. اینجا، رنج المؤمن است. همانطور که قلب المؤمن، عرش الرحمن است، اینجا رنج المؤمن است. رنج باید بکشی.

حالا اگر اینجا رنج کشیدی، تو را چه کار می‌کند؟ می‌گوید: این بنده من چقدر رنج کشید، کتاب اینجوری چاپ کردند، غصه خورد. دید دین اینجوری می‌شود، غصه خورد، دید کاری نمی‌تواند بکند، غصه خورد. ... عزیز من! فدایت بشوم! اینجوری بشو.

«یک وقت به خدا می‌گویم: من مثل چاقویی هستم که نمی‌برم. چه کنم؟ می‌بینم این‌ها را، زن چه جور است، بچه چه جور است، نمی‌برم. باز می‌گویم: خدایا! این‌ها را هم هدایت کن. کاری نمی‌توانم بکنم. این قدر من خودم را بی‌توان می‌دانم که می‌گویم من چاقویی هستم که نمی‌برم. نمی‌توانم کاری بکنم.»

چرا می‌گوید مؤمن مثل سنگ نمک، دلش آب می‌شود؟ اگر اینجوری نباشی، مؤمن نیستی. آدم یک وقت، یک چیزهایی می‌بیند گیج می‌شود. از فلانی انتظار ندارد که اینجوری بشود. اما به شما می‌گوید تقیه کن، خودسازی کن تا انشاء الله وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) بیاید. حالا

«عزیز من! والله، روایت داریم که می‌فرماید: مؤمن وقتی دارد جان می‌دهد، اول عزرائیل ظرف آب حوض کوثر می‌دهد که بخوری. (من دیدم، من آن آب را دیدم) چرا؟ شیطان آن لحظه بچه‌هایش را صدا می‌زند. می‌گوید: این دارد دینش را می‌برد. ولایتش را می‌برد. ببینید به آب (دینش را) می‌دهد؟ آخر، مؤمن یک ذره تشنه‌اش می‌شود. این‌ها (بچه‌های شیطان) یک ظرف را آب می‌کنند و می‌آورند، می‌گوید: تواضع کن تا آب به تو بدهم. آن‌هایی که تواضع برای مردم کرده‌اند، آنجا هم شیطان را سجده می‌کنند و می‌میرند.

تواضع نمی‌کنم، گم شو.

حالا عزرائیل، اول آب حوض کوثر می‌آورد و به تو می‌دهد، بعد جاییت را نشانت می‌دهد، بعد می‌گوید: اجازه می‌دهی؟ می‌خواهی بروی آنجا؟

اگر بگویم ریا می‌شود؟ بشود. گفتم: من اینجا را بهتر می‌خواهم. اینجا می‌توانم یک کارگشایی از مردم بکنم. حالا یا مال مردم است یا مال خودم. اگر آنجا هم می‌توانم کارگشایی کنم، بیایم و گرنه نمی‌آیم. من اینجا را بهتر از بهشت می‌خواهم. به دینم راست می‌گویم. اینجا بهشت است که یک گشایشی از بنده خدایی بکنی. الان اینجا یک نفر است که سقف اتاقش را می‌خواهد کاه گل کند. باران که آمده بود، از دو سه جای سقف آب می‌دهد. بساطش (اثاث) را جمع کرده است. حالا مدام می‌گویم: خدایا برسان که کارگشایی این را می‌خواهم بکنم. آنجا چه جور کارگشایی بکنم؟ می‌خواهی مرا ببری در آخورگاه. بهشتی که نتوانم کارگشایی بکنم، زشت است. اینجا را من بهتر می‌خواهم، واللّٰه، راست می‌گویم.

چرا اینجوری می‌شوی؟ می‌بینم خواست خدا همین است. من خواست خدا را می‌خواهم. می‌بینم خواست خدا همین است: کارگشایی مردم. به داد مردم رسیدن.»

شیعه اگر چیزی را نفهمید، ولایت آگاهش می‌کند

«باید این حرفها را بیاورید و با اینها کار کنید. شب باید با این حرفها، عشق کنید. به دینم قسم! من مزه این کار را چشیدم. که اگر شما هر مطلبی را یک ذره نفهمی و توی فکر بروی، فوراً تو را آگاه می‌کند. خوش به حال آن کسی که این حال را دارد. آگاهت می‌کند؛ یعنی خود ولایت حرف می‌زند. خود ولایت ادراک دارد. ولایت، وصل است به خدا و قرآن. «انا قرآن الناطق» غصه نخور. اما واقعاً بخواهی بفهمی و فهمت را هم بخواهی در وجود خودت پیاده کنی، نه اینکه بخواهی با فهمت کسی را خجالت بدهی و بگویی من می‌فهمم. منات را بیانداز دور. اگر آگاهت نکرد، به من لعنت کن. خیلی قشنگ است. آگاهت می‌کند عزیز من! اما آگاهی را خرج خودش کن.»

یک دفعه باید خودت را به بن بست بزنی. اگر خودت را به بن بست زدی، واللّٰه، امام زمان (علیه السلام)، بن بست را باز می‌کند. اگر خودت را به بن بست زدی، واللّٰه، امام زمان (علیه السلام) بن بست را باز می‌کند، حضرت زهرا (علیها السلام) بن بست را باز می‌کند. چرا دست تو را نگیرد؟ پس دست که را بگیرد؟ زهرای عزیز (علیها السلام) دست که را بگیرد؟ امام زمان (علیه السلام) دست که را بگیرد؟ باید دست شیعه‌اش را بگیرد، اما من، شیعه باشم؛ یعنی در این حرفها خودم را به بن بست بزنم.

اطاعت یک حرفی است، خود را به بن بست زدن یک حرف دیگری است. تو با اطاعت باز هم باید به بن بست بخوری، اگر این کار را کردی نمره‌ات بیست است. نمره بیست می‌خواهد که اینجوری باشد. وقتی خودت را به بن بست زدی، راه را برایت باز می‌کند.

تمام اشتباهاتی را که می‌کنیم هشدار به ما می‌دهد. اشتباهاتی که می‌کنیم بی‌هشدار نیست. خدا هشدار به ما داده. یا گوش نمی‌دهی یا محل نمی‌گذاری (اعتنا نمی‌کنی) تمام کارها هشدار دارد. یعنی کازت هشدار دارد، دستت هشدار دارد، دکتری‌ات هشدار دارد. نسخه‌ات هشدار دارد. تو محل به هشدار نمی‌گذاری، به تو می‌گوید: نکن، اما تو یک صورتی درست می‌کنی و آن کار را می‌کنی، می‌شوی مقدس.

یا علی

ارجاعات